

سپاه غم

دیشب به جای جمله ی شبها گریستم
خاموش گشت آتش دل تا گریستم
بر حال زار همسفر عمر دیر پای
در کنج غم به وسعت دریا گریستم
دردی که میکشید دلم سخت می فشرد
بر درد او به چشم گهر ز ا گریستم
جراح لاعلاج تنش را درانده بود
بر بی علاج درد هیولا گریستم
صد نشترش بجان و بخون بود غوطه ور
بر خون گرم آن بت زیبا گریستم
اندوه صد جهان سر جانم نشسته بود
تنها به حال هر غم دنیا گریستم
مجنون شدم به دشت جنون سر گذاشتم
تا شد سحر به خلوت صحرا گریستم
از مرگ رست و باز به کاشانه بازگشت
از شوق دیدن رخ لایلا گریستم

رضا شاپوریان

دوشنبه ۲۱ دسامبر ۱۹۹۸

مرکز پزشکی نیوانگلند ، بخش جراحی

بوستون ، ماساچوست